



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

آنچه می آید ز وصفت این زمانم در دهن  
بر مریدِ مُرده خوانم اندر اندازد کفن

خود مریدِ من نمیرد، کابِ حیوان<sup>(۱)</sup> خورده است  
وانگهان از دستِ که؟ از ساقیانِ ذُوالمَن<sup>(۲)</sup>

ای نجاتِ زندگان و ای حیاتِ مردگان  
از درونم بُت تراشی، وز برونم بُت شِکَن

ور براندازد ز رویت بادِ دولت پرده‌یی  
از حیا گُل آب گردد، نی چمن ماند، نه من

ور می لب بازگیری از گلستانِ ساعتی  
از خمار و سرگرانی هر سَمَن گردد سه من

ور زمانی بی‌دلان را دَم دهی و دل دهی  
جان رَهْد از ننگِ ما و ما رَهیم از خویشتن

گر نذرید از تو چیزی دل چرا آویخته‌ست؟  
چاره نبُود دزد را در عاقبت ز آویختن<sup>(۳)</sup>

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را  
از حریصی دزد گشتی جمله عالم، مرد و زن

اندرین آویختن کمتر گراماتی<sup>(۴)</sup> که هست  
آب حیوان خوردنست و تا ابد باقی شدن

چاشنی سوزِ شمعت گر به عنقا<sup>(۵)</sup> برزدی  
پر چو پروانه بدادی، سر نهادی در لگن

صورتِ صنع<sup>(۶)</sup> تو آمد ساعتی در بتکده  
که شَمَن<sup>(۷)</sup> بُت می شد آن دم، گاه بُت می شد شَمَن

هر زمانی نقش می شد نعت<sup>(۸)</sup> احمد بر صلیب  
سِرِّ وحدت می شنیدند آشکارا از وثن<sup>(۹)</sup>

عشقت ای خوبِ ختن بر دل سواره گشت و گفت  
این چنین مرگب<sup>(۱۰)</sup> بیاید تاختن را تا خُن

شور تو عقم سِتد، با فتنه‌ها دریافتم  
شور و بی‌عقلی بیاید بافتن را با فتن<sup>(۱۱)</sup>

من کجا، شعر از کجا؟ لیکن به من در می دمد  
آن یکی تُرکی که آید، گویدم: هی کیمسن؟<sup>(۱۲)</sup>

ترک کی؟ تاجیک کی؟ زنگی کی؟ رومی کی؟  
مَالِكُ الْمُلْكِ که داند مو به مو سِرِّ (۱۳) و عَلَن (۱۴)

جامه شَعْرَسْت (۱۵) شِعْر و تا درونِ شَعْر کیست  
یا که حورِ (۱۶) جامه زیب (۱۷-۱۸) و یا که دیوِ جامه گن

شَعْرَش از سر برکشیم و حور را در بر کشیم  
فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۷۱

از دخولِ هر غری (۱۹)، افسردهیی در کارِ من  
دور بادا و صفِ نَفْسِ آلودشان (۲۰) از یارِ من

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار (۲۱) کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شُکرِ نِعَم  
بی شمع رویِ تو نتان دیدن مرین دو راه را

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکم کُنْ فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است  
وین نشانِ جُستن، نشانِ علّت است

انصِتُوا بپذیر، تا بر جانِ تو  
آید از جانان، جزای انصِتُوا

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب  
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لیب

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو  
بهر این آمد خطاب انصِتُوا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

## قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی  
دانا‌ی حکیم. »

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین جیل  
ترک حیلت کن که پیش آید دُول

چون یکی لحظه نخوردی بر ز فن  
ترکِ فَنِ گُو، می‌طلب رَبُّ الْمِئَنِ

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا'  
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا'

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقّاشم، هر لحظه بتی سازم  
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذازم

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم  
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کُشتگان نعره زنان یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ  
حُفِيهِ<sup>(۳۳)</sup> صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

## قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۷ و ۲۶

« قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ۗ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. » (۲۶)

« گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند. »

« بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ. » (۲۷)

« که پروردگار من مرا بیامرزید و در زمره گرامی‌شدگان درآورد. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ<sup>(۲۳)</sup> بپذیر  
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

### حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۴۲

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نَبُودَ بَتْرَ از ناشناخت  
تو بَرِ یار و ندانی عشق باخت

یار را اَغْيَار<sup>(۲۴)</sup> پنداری همی  
شادایی را نام بنهادی غمی

این چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست  
چونکه ما دزدیم، نخلش دارِ ماست

این چنین مُشکین که زلفِ میر (۲۵) ماست  
چون که بی‌عقلیم، این زنجیرِ ماست

این چنین لطفی چو نیلی می‌رود  
چونکه فرعونیم، چون خون می‌شود

خون همی‌گوید: من آبم، هین مریز  
یوسفم، گرگ از توام ای پُر ستیز

تو نمی‌بینی که یارِ بردبار  
چونکه با او ضد شدی، گردد چو مار

لحم (۲۶) او و شحم (۲۷) او دیگر نشد  
او چنان بد، جز که از منظر نشد

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان  
آنکه او ساکن شود از کُن فکان

- (۱) آب حیوان: آب زندگانی، آب حیات
- (۲) ذوالمن: صاحب عطاها و احسانها، خدای تعالی
- (۳) آویختن: دار زدن، به دار آویخته شدن
- (۴) کرامات: جمع کرامت به معنی بزرگی، بخشش، کاری خارق‌العاده که توسط اولیا و صالحان انجام می‌گیرد.
- (۵) عنقا: سیمرغ
- (۶) صنع: آفرینش، قدرت آفرینندگی
- (۷) شمن: بُت پرست، در اینجا به معنی حضور



- (۸) نَعْت: ویژگی، خصلت، صفت  
(۹) وَثَن: بُت  
(۱۰) مَرَكَب: هر چه بر آن سوار شوند.  
(۱۱) فِئِن: جمع فتنه  
(۱۲) کِیْمَسَن: به زبان ترکی یعنی تو کیستی؟  
(۱۳) سَرَّ: نهران  
(۱۴) عَلَن: آشکار، هویدا  
(۱۵) شَعْر: پارچه ابریشمی بسیار نازک  
(۱۶) حور: زن زیبای بهشتی  
(۱۷) جامه زیب: کسی که لباس زینده بر تن دارد.  
(۱۸) زیب: زینت، زیبایی  
(۱۹) غَرَّ: روسپی، بی حمیت، بدکار  
(۲۰) نَفْس آلود: آلوده به امیال و اغراض نفسانی  
(۲۱) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی  
(۲۲) حَفِیه: پوشیده، پنهان، نهفته  
(۲۳) نَفَحْتُ: دمیدم  
(۲۴) اَغیار: بیگانگان، جمع غیر  
(۲۵) میر: پادشاه، امیر  
(۲۶) لَحْم: گوشت  
(۲۷) شَحْم: پیه، چربی